

● صلابت در برابر رذالت

**شکست پی در پی دو عملیات والفجر
مقدماتی در بهمن ۶۱ و والفجر ۱ در
فروردین ۶۲، صرف نظر از تلخ کامی هایی
که برای تمامی فرماندهان لشکرهای
سپاه و ارتش بر جای نهاد، موجب
شد تادر عقبه‌ی سازمانی لشکر ۲۷
محکم‌دست رسول الله (ﷺ)، یعنی سپاه منطقه
۱۰ تهران، جبهه‌ی جدیدی از سوی شماری
کار به دستان ذی نفوذ وقت، علیه همت
گشوده شود.**

در رابطه با این واقعیت مسکوت مانده، صرفاً به ارائه‌ی یک روایت مستدل و مستند، به نقل از مسؤول وقت واحد اطلاعات - عملیات لشکر ۲۷، بسنده می‌کنیم:

«... من قبل از شروع عملیات والفجر ۱، در جریان شناسایی منطقه‌ی فک‌ه‌ی شمالی، از ناحیه‌ی گلو به شدت مجروح شدم و طوری که بعدها فهمیدم، به دستور همت، در حالت اغماء مرا به پشت جبهه برای مداوا تخلیه کردند... غلی‌ای‌حال، بعد از مرخصی از بیمارستان نمازی شیراز، آمدم تهران و بعد از حدود یک ماه دوری، دوباره همت را دیدم. به من گفت: سعید، فردا صبح بیا تا برویم سپاه منطقه ۱۰. گفتم: چشم حاج آقا. روز بعد، حوالی ساعت ۱۰ صبح، با همت رفتم به تشکیلات منطقه ۱۰ در خیابان پاستور. آن‌جا حاجی با دو، سه نفر از مسؤولین واحد عملیات منطقه ۱۰ جلسه‌ی کوتاهی داشت. بعد که از اتاق عملیات خارج شدیم، توی کریدور، همت گفت: سعید، تو برو توی ماشین، من سری به [...] می‌زنم و می‌آیم که برویم.

من از حاجی جدا شدم و رفتم سمت راه پله‌ها. هنوز چند پله پایین نرفته بودم، که متوجه قیل و قالی در کریدور شدم. از نو، از پله‌ها بالا آمدم. دیدم وسط کریدور، چهار پنج نفر ملبس به لباس فرم سپاه، راه همت را سد کرده‌اند و جلودارشان کسی نیست، جز اکبر گنجی، که خوش‌نشین ازلی ابدی سپاه تهران بود و خودش را از آمدن به جبهه معذور معرفی می‌کرد و بعدها از سپاه هم اخراجش کردند.

القصة، «برادر گنجی»؛ صدایش را انداخته بود پس کله‌اش و با قیافه‌ای مفتش مآب، به همت

داشته بود. با احتیاط گفتم: حاج آقا، تورو خدا ولش کن؛ غلطی کرد، شما بی خیال شو، بیا بریم از این‌جا. همت، برای چند ثانیه، هیچ واکنشی به التماس درخواست‌های من نشان نداد. فقط همان‌طور بُراق، زُل زده بود به گنجی. دست آخر، در حالی که از غیظ، دندان‌هایش به هم سائیده می‌شدند، به گنجی گفت: آخه چی بت بگم بچه مُزَلَف؟ خدا وکیلی، ارزش خوردن این مشت منم نداری!

بعد، خیلی آرام یقه‌ی او را ول کرد و برگشت طرفم و گفت: خیلی خب سعید، حالا بیا بریم! این واقعه، سوای من، چهار پنج شاهد عینی دیگر هم دارد، که همگی زنده‌اند و اگر لازم شد، اسم و آدرس‌شان را به شما می‌دهم، تا بروید و درباره‌ی کم و کیف آن، از آن‌ها هم پرس‌وجو کنید.^۱

با آغاز تابستان ۱۳۶۲، و انحلال سپاه‌های رزمی ۳ گانه‌ی سپاه پاسداران، همت بار دیگر به لشکر ۲۷ بازگشت تا فرماندهی این یگان زنده را در عملیات آتی برعهده بگیرد. از آن‌جا که عرصه‌ی عملیات آینده‌ی رزمندگان اسلام در منطقه‌ی غرب تعیین شده بود، به همین دلیل، همت نیروهای لشکر خود را از پادگان دوکوهه به اردوگاه شهید بروجردی^۲ انتقال داد. ضمن این‌که همت و تعدادی دیگر از فرماندهان لشکر، خانواده‌های خود را نیز به خانه‌های سازمانی پادگان الله‌اکبر در اسلام‌آباد غرب منتقل کردند تا بهتر بتوانند در برنامه‌های آماده‌سازی نیروهای لشکر حضور داشته باشند. از

۱. نوار مصاحبه‌ی حسین بهزاد با سردار سرتیپ سعید قاسمی، تهران، ۱۳۷۵.

۲. این اردوگاه در قلاجه، منطقه‌ای کوهستانی در حدفاصل شهرهای اسلام‌آباد غرب و ایلام، قرار داشت.

